

ایران، سرزمین اسطوره‌ها و پایداری‌های کهن، امروز در کوران حوادثی بی‌سابقه، نه فقط با چالشی سیاسی یا اقتصادی، بلکه با پرسشی هستی‌شناسانه و بنیادین روبروست؛ پرسشی که همچون شکنجه‌ای خاموش و فرساینده در روح این سرزمین ریشه دوانده است: یک قلبِ تپنده‌ی ملت تا چه حد می‌تواند درد را تحمل کند، پیش از آنکه سکوتِ سربی بی‌خبری و پژواکِ جان‌های ربوده‌شده، به نیرویی تبدیل شود که از سلاح‌هایی که قصد خاموش کردنشان را دارند، قدرتمندتر باشد؟ این پرسش، تنها یک بیان فلسفی نیست، بلکه عصاره‌ی وجودی ملتی است که هر روز، لحظه به لحظه، میان امید و نومیدی، زندگی و مرگ، و سرکوب و مقاومت دست و پنجه نرم می‌کند. این نوشتار قصد دارد تا در عمق این چالش هستی‌شناسانه کاوش کند و به چرایی دگردیسی سوگ و رنج به نیروی رهایی‌بخش مقاومت بپردازد؛ نیرویی که از عمق بی‌خبری مادران، جوانی‌های پرپر شده و آمارهای بی‌جان حکومت جان گرفته و در زمستان ۲۰۲۶، به اوج خود رسیده است.

در این زمستان سرد و سنگین، مادران ایرانی، نماد بارِ سنگین بی‌خبری و شکنجه‌ی خاموش یک ملت شده‌اند. تصور کنید مادری را که شب‌ها چراغ خانه‌اش را روشن نگه می‌دارد، نه برای روشنایی، بلکه برای امید واهی به بازگشت فرزندی که شاید هرگز بازنگردد. با هر صدای پایی در پله‌ها، قلبش به تپش می‌افتد، نه از خوشحالی، بلکه از ترسِ خبری ناگوار. این انتظار، این بی‌خبری از سرنوشت عزیزان، خود شکنجه‌ای است که از صدها زخم کاری عمیق‌تر و فرساینده‌تر است. این انتظار سربی، نه تنها آرامش را از زندگی‌شان ربوده، بلکه هر لحظه را به محکمه‌ای بیرحم تبدیل کرده که در آن، امید همچون سوختی نامرئی، آرام آرام به خاکستر بدل می‌شود. این زخم‌های عمیق، بیش از آنکه به ضعف منجر شوند، به نیرویی محوری برای مقاومت بدل گشته‌اند؛ مقاومتی که از دلهره‌های پنهان مادران آغاز می‌شود و به جریانی فراگیر در جامعه می‌انجامد.

همزمان با آن بی‌خبری سربی، فریادهای «نذارید من بمیرم، من هنوز جوانی نکرده‌ام» از گلوئ حسین محمودی‌برام، ورزشکار ۳۶ ساله، در آن لحظات پایانی عمر، به مرثیه‌ای برای یک نسل تبدیل شده است؛ نسلی که رویاهایش، آرزوهایش و آینده‌اش زیر سایه سنگین خشونت حکومتی، تحریم‌ها و تورم بی‌سابقه خرد شده است. او، مانند بسیاری دیگر، نمادی است از جوانی‌های ربوده‌شده، از زندگی‌هایی که هنوز بهارشان نرسیده و از آرزوهایی که پیش از شکفتن، پرپر شدند. این کلمات، تنها یک درخواست شخصی نبود، بلکه انعکاسی از هزاران جوان ایرانی بود که امید به یک زندگی معمولی، به شکوفایی استعدادهایشان و به ساختن آینده‌ای بهتر، از آن‌ها ربوده شده است. این رنج مشترک، این مرثیه جمعی برای جوانی از دست رفته، به جای تفرقه، به پیوندی عمیق‌تر میان مردم بدل گشته و عزم آن‌ها را برای ایستادگی در برابر ظلمی که جوانی‌شان را می‌بلعد،

راسخ‌تر کرده است. این رویاهای سوخته، بذره‌ای مقاومتی را در دل مردم کاشته که اکنون سر برآورده و به طوفانی بزرگ تبدیل شده است.

در این میان، حکومت تلاش می‌کند تا با اعداد و ارقام، عمق فاجعه را پنهان کند. در حالی که آمارهای رسمی از کشته‌شدگان، تنها هزاران نفر را شامل می‌شود و تلاش می‌کند تا این وقایع را کم‌اهمیت جلوه دهد، ملت ایران و جهان به خوبی می‌دانند که «اعداد گریه نمی‌کنند». پشت هر عدد، انسانی است با داستان زندگی خود، با آرزوهایی که داشت و خاطراتی که ساخته بود. پشت هر عدد، مادری است که منتظر مانده، پدری است که کمرش خم شده و کودکی است که جای خالی عزیزش را بر سر سفره غذا حس می‌کند. این انسان‌زدایی از طریق آمار، این تقلیل زندگی انسان‌ها به ارقام و نمودارها، نه تنها از شدت درد نمی‌کاهد، بلکه خشم و انزجار عمومی را از حکومتی که انسانیت را در زیر پای سیاست‌های خود لگدمال می‌کند، شعله‌ورتر ساخته است. این انکار و تلاش برای مخفی‌سازی واقعیت، به وضوح نشان داد که شکاف میان مردم و حاکمیت، عمیق‌تر از هر زمانی است.

این خونریزی‌ها، این بی‌خبری‌ها و این انسان‌زدایی‌ها، شکافی عمیق‌تر از هر دره‌ای میان ملت و حاکمیت آفریده است. گزارشی منتشر شده، وضعیت کنونی ایران را اینگونه توصیف می‌کند که اکنون میان حکومت و مردم، شکافی به عمق «دریایی از خون» ایجاد شده است که دیگر قابل پل زدن نیست. این توصیف، تنها یک استعاره نیست، بلکه گویای واقعیتی است تلخ و غیرقابل انکار. دریایی از خون که از خون‌های ریخته‌شده جوانان، اشک‌های مادران و نابودی آرزوها پر شده است. این دریای خون، نه تنها مردم را از حکومت دور کرده، بلکه آن‌ها را در جبهه‌ای واحد، در برابر ظلم و ستم، متحد ساخته است. این نه تنها گزارشی از درد، بلکه روایتی از تولد مقاومتی جدید از دل فاجعه است. مقاومتی که از درون زخم‌های عمیق یک ملت جوانه زده و اکنون به نیرویی غیرقابل مهار تبدیل شده است. این گسست و این «دریای خون»، به خوبی نمایانگر آن است که زمستان ۲۰۲۶، برای ایران تنها برگ‌ای از تاریخ نیست، بلکه گواهی است بر دگردیسی قلب شکسته یک ملت؛ جایی که دریای خون ریخته‌شده، دیگر نه یک فاجعه، بلکه به سنگری مقدس بدل گشته است که در آن، پژواک رویاهای سوخته‌ی جوانان و اشک‌های پنهانی مادران، مشروعیت آخرین بقایای یک نظام رو به زوال را برای همیشه در شعله‌های خشم و حق‌خواهی خاکستر کرده است. در این زمستان، ملت توانست آنچه را که حکومت با خون خود می‌خواست مهار کند، به بستری برای تکامل مبارزه‌ای نوین تبدیل سازد.

همسویی این فجایع با آشفتگی‌های اقتصادی، تصویر را پیچیده‌تر می‌کند. در نخستین روزهای ژانویه ۲۰۲۶، رئیس‌جمهور وقت، مسعود پزشکیان، با اعلام پایان نرخ ارز یارانه‌ای، سیاست اقتصادی جدیدی را کلید زد؛ اقدامی که به سرعت به کاتالیزوری قوی برای ناآرامی‌های بعدی تبدیل شد. این تصمیم، در کنار تورم بی‌سابقه و سقوط فزاینده ارزش ریال، بستر مناسبی را برای رادیکالیزه‌شدن مطالبات مردمی فراهم آورد. فقر و فلاکت

اقتصادی، که سال‌ها زیر سایه سرکوب و مدیریت ناکارآمد پنهان مانده بود، اکنون آشکارتر از همیشه رخ نمود و اعتراضات را از جنبه‌های صرفاً اقتصادی، به سمت مطالبات سیاسی بنیادین سوق داد. مردم که سال‌ها با وعده‌های پوچ و شعارهای بی‌عمل سرگرم شده بودند، دیگر حاضر به پذیرش وضعیت موجود نبودند. این تحولات اقتصادی، عمق بحران را نمایان‌تر ساخت و نقش آن را در تشدید ناآرامی‌ها و تعمیق شکاف میان ملت و دولت برجسته کرد. این وضعیت، به روشنی نشان می‌دهد که رنج اقتصادی نیز به ابزاری برای مقاومت و سرپیچی از سیستم مستبد بدل گشته است.

در پاسخ به این خیزش بی‌سابقه، حکومت به روش‌های سرکوبی روی آورد که در نوع خود بی‌سابقه بود. تحلیل سازوکارهای سرکوب در ژانویه ۲۰۲۶، نشان می‌دهد که گذار از روش‌های سنتی کنترل شورش به عملیات‌هایی شبیه جنگ، به وضوح مشاهده می‌شد. در کرج، شاهدان عینی مستند کردند که از مسلسل‌های سنگین DShK، علیه غیرنظامیان بی‌سلاح استفاده شد. گزارش‌ها از «شلیک نهایی» به مجروحین افتاده و قتل هدفمند معترضان که قبلاً تسلیم شده بودند (به‌ویژه در رشت)، نشان‌دهنده دستور مستقیم و سازماندهی شده برای سرکوب بی‌رحمانه بود. این حجم از خشونت، قطعاً در پی ایجاد ترس و وحشت در میان معترضان بود؛ اما نتیجه‌ای معکوس داشت. هر گلوله‌ای که شلیک شد، هر نفرینی که بر زبان جاری گشت، هر جوان که پرپر شد، به جای آنکه شعله‌های اعتراض را خاموش کند، به هیز می برای شعله‌ورتر کردن خشم و عزم ملی تبدیل گشت. این سرکوب بی‌رحمانه، بی‌پرده و بی‌شرمانه، ملت ایران را بیش از پیش به این باور رساند که راهی جز مقاومت و ایستادگی باقی نمانده است.

در همین راستا، اینترنت‌بلک‌اوت و سانسور شدید، به عنوان یکی از ابزارهای اصلی حکومت برای پنهان کردن جنایات خود، نه تنها نتوانست مانع از گسترش اعتراضات شود، بلکه به نمادی از تلاش ناکام حکومت برای کنترل اطلاعات عمومی بدل گشت. در ۸ ژانویه، دولت اینترنت را قطع کرد تا تصاویر خشونت‌ها و گستردگی اعتراضات پنهان بماند. آیت‌الله خامنه‌ای نیز دستور داد که پلتفرم‌های خارجی مانند واتس‌آپ، اینستاگرام و یوتیوب برای همیشه ممنوع شده و یک «پلتفرم ملی اینترنت» توسعه یابد. این اقدامات، نه تنها به انزوای اطلاعاتی ملت منجر نشد، بلکه آن‌ها را به استفاده از روش‌های زیرزمینی و خلاقانه برای ارتباط و انتشار اخبار سوق داد. ملت ایران به خوبی درک کرد که دلیل این قطع ارتباط، تنها و تنها پنهان‌سازی حقیقت و ادامه سرکوب در تاریکی است. این تلاش مذبوحانه برای سانسور، تنها بر بی‌اعتمادی مردم افزود و نشان داد که حکومت تا چه حد از شفافیت و آگاهی عمومی هراس دارد.

تمامی این عوامل—بی‌خبری مادران، جوانی‌های پرپر شده، تلاش برای انسان‌زدایی آماری، گسست ترمیم‌ناپذیر میان مردم و حکومت، بحران اقتصادی، و سرکوب بی‌رحمانه همراه با سانسور—نه تنها به فروپاشی ملت منجر نشد، بلکه به دگردیسی سوگ به مقاومت انجامید. این مقاله، تلاش می‌کند تا از دل این فجایع و رنج‌ها، به

تبیین چگونگی شکل‌گیری مقاومتی نوین بپردازد؛ مقاومتی که از عمق درد، امید را می‌آفریند و از دل تاریک‌ترین لحظات، روشنایی یک آینده متفاوت را نوید می‌دهد. این نه تنها گزارشی از درد، که روایتی از تولد مقاومتی جدید از دل فاجعه است. مقاومتی که از درون زخم‌های عمیق یک ملت جوانه زده است.

زمستان ۲۰۲۶ برای ایران، نه صرفاً فصلی سرد در تقویم یا مقطعی گذرا در صفحات پرشتاب تاریخ، بلکه نقطه‌ای عطفی تعیین‌کننده و تاریخی است؛ لحظه‌ای که در آن، خطوط سرنوشت یک ملت، با خون و اراده‌ای پولادین، بازنویسی می‌شود. این مقطع نه تنها گواهی است بر فاجعه‌ای انسانی، بلکه عمیق‌تر از آن، شاهی است بر دگردیسی قلب شکسته و جریحه‌دار یک ملت؛ جایی که دریای خون ریخته‌شده، که عمیق‌ترین زخم‌ها را بر پیکر جامعه نشانده است، دیگر نه نماد شکست، فاجعه یا پایان راه، بلکه به سنگری مقدس و مستحکم بدل گشته است. این سنگر، نه با خشت و گل، که با جان‌ها و رویاهای پرپر گشته بنا شده و در هر ذره از خاک آن، عزم راسخ ملتی برای رهایی و کرامت، ریشه دوانده است. پژواک رویاهای سوخته و بر باد رفته‌ی جوانانی که پیش از چشیدن طعم زندگی، به کام مرگ فرو رفتند، و نیز اشک‌های پنهانی و گدازنده‌ی مادرانی که هر شب در انتظار عزیزان خود، قاب چشمانشان از بی‌خوابی و دل‌شوره تبار است، اکنون به نیرویی فراتر از هرگونه سلاح و پروپاگاندا تبدیل شده است. این پژواک‌ها و اشک‌ها، نه تنها صرفاً نشانه‌هایی از غم و اندوه نیستند، بلکه همچون آتشی زیر خاکستر، مشروعیت آخرین بقایای یک نظام رو به زوال و در حال احتضار را، برای همیشه در شعله‌های خشم، حق‌خواهی و فریاد عدالت‌طلبانه ملت، خاکستر کرده‌اند. این لحظه، به وضوح نشان‌دهنده پایان یک دوران تاریک و پر از رنج است؛ دورانی که در آن، صدای مردم سرکوب می‌شد، رویاهایشان به خاک سپرده می‌شد و کرامت انسانی‌شان لگدمال می‌گشت. اما همزمان، این پایان، آغاز فصلی تازه و پر از امید نیز هست؛ فصلی که در آن، زخم‌های دیرین و کهن ملت که سالیان سال بر پیکر آن سنگینی می‌کرد، نه به عامل تضعیف، بلکه به سرچشمه‌ای خروشان و پایان‌ناپذیر برای مقاومت، پایداری، همبستگی و امید به آینده‌ای روشن‌تر، بدل شده‌اند. این دگردیسی، نه تنها یک تغییر صرفاً ظاهری، بلکه تحولی ژرف و بنیادین در خودآگاهی ملی و روح جمعی ایرانیان است؛ تحولی که مسیر ایران را برای همیشه دگرگون خواهد کرد.

این رساله، در پی آن است که نشان دهد چگونه رنج‌ها و خونریزی‌های بی‌شمار، نه تنها زمینه را برای از دست رفتن مشروعیت حکومت فراهم آورده، بلکه بیش از آن، به نیروی وحدت‌بخشی تبدیل شده است که ملت ایران را به دور خود جمع کرده و آن‌ها را به سمت آگاهی جمعی و اراده‌ای مشترک برای تغییر رانده است. این فرایند، ریشه‌های عمیقی در تجربه تاریخی ایران دارد، اما در زمستان ۲۰۲۶، به نقطه‌ای اوج خود رسیده است. وقتی که حکومت، برای چندمین بار در طول دهه‌های اخیر، تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز اعتراض و تغییر را مسدود کرد و با اعمال شدیدترین سرکوب‌ها، هرگونه صدای مخالفی را در نطفه خفه کرد، مردم ایران راهی جز روی آوردن به اشکالی از مقاومت پیدا نکردند که از عمق جراحت‌های روحی و جسمی‌شان برمی‌خاست. اینجاست که می‌بینیم درد و رنج، دیگر سدی در برابر کنشگری نیست، بلکه خود به منبعی قدرتمند برای آن

تبدیل شده است. رنج بی‌پایان خانواده‌هایی که عزیزانشان را از دست داده‌اند، و مجبور به پرداخت هزینه‌های گزاف برای دریافت پیکر فرزندانشان، یا حتی دفن مخفیانه‌ی آن‌ها می‌شوند، به جای آنکه آن‌ها را در انزوا و عزلت فرو ببرد، نیرویی پنهان اما قدرتمند در آن‌ها ایجاد کرده است. این نیرو، نه برای انتقام‌گیری فردی، بلکه برای تحقق عدالت جمعی و پایان دادن به دور باطل ظلم و ستم است. این تجربه مشترک از سوگ و ستم، یک همبستگی ناگسستنی بین اقشار مختلف جامعه پدید آورده است؛ پیوندی که فراتر از مرزهای طبقاتی، قومیتی و مذهبی است و در برابر هرگونه تلاش حکومت برای تفرقه و جدایی، مقاومتی سازمان‌یافته و خوداجوش از خود نشان می‌دهد.

این دگردیسی، از یک سو، به طور مستقیم به افول و اضمحلال مشروعیت سیاسی و اخلاقی نظام حکومتی منجر شده است. نظام جمهوری اسلامی که خود را بر پایه عدالت و اسلامیت بنا کرده بود، با اقدامات سرکوبگرانه، فساد گسترده و ناکارآمدی‌های فاجعه‌بار اقتصادی، عملاً هرگونه ادعای مشروعیت خود را در چشم مردم و افکار عمومی بین‌المللی از دست داده است. وقتی حکومت «پول تیر» را از خانواده‌های داغدار طلب می‌کند، یا با استفاده از مسلسل‌های سنگین DShK به سوی غیرنظامیان بی‌سلاح آتش می‌گشاید، یا حتی به مجروحین افتاده و تسلیم شده «شلیک نهایی» می‌کند، دیگر نمی‌تواند ادعای خدایی یا حتی انسانیت داشته باشد. این اعمال نه تنها نقض فاحش حقوق بشر است، بلکه توهین آشکاری به وجدان بشری و اصول اخلاقی اولیه است. این جنایات، شکافی عمیق میان حکومت و ملت ایجاد کرده است که دیگر قابل ترمیم و پل زدن نیست. این «دریای خون»، به تعبیر منابع، عمیق‌ترین جداکننده بین حاکمان و محرومان است و همین شکاف ترمیم‌ناپذیر، خود به عامل اصلی تزلزل و فروپاشی نهایی نظام بدل خواهد شد.

از سوی دیگر، این دگردیسی، پیامدهای عمیق‌تری نیز در بطن جامعه ایران داشته است. رویاهای سوخته‌ی جوانان، که در فریادهای دلخراش «هنوز جوانی نکرده‌ام» تبلور یافته‌اند، تنها یک مرثیه برای یک نسل نیستند، بلکه ندایی هستند برای بیداری وجدان جمعی. این رویاهای پرپر شده، به جای ایجاد ناامیدی و بی‌تفاوتی، به نیروی محرکه‌ای برای مطالبه آینده‌ای بهتر و عدالت‌محورتر تبدیل شده‌اند. مادرانی که شب‌ها چراغ خانه‌هایشان را روشن می‌گذارند و با هر صدای پای، قلبشان به تپش می‌افتد، نمادی از «شکنجه‌ی خاموش و فرساینده» بی‌خبری و ظلم هستند. اما همین مادران، با «رقص سوگ» خود، نشان داده‌اند که ناامیدی در وجودشان به تصمیمی راسخ برای ایستادگی و تغییر بدل گشته است. این رقص، نه رقص شادمانی، بلکه رقص پایداری و تاب‌آوری است؛ رقص اعتراضی که از دل عمیق‌ترین غم‌ها و فقدان‌ها برمی‌خیزد و بی‌باکی و اراده‌ی خلل‌ناپذیر یک ملت را به نمایش می‌گذارد. فرهنگ جدیدی از مقاومت در حال شکل‌گیری است؛ فرهنگی که از دل رنج و سوگ، امید و اراده برای مبارزه را می‌پرورد.

حکومت، با تلاش برای «انسان‌زدایی از طریق آمار»، سعی در کم‌اهمیت جلوه دادن وسعت فاجعه دارد. اما همانگونه که در منابع آمده، «اعداد گریه نمی‌کنند» و «آهنگ مورد علاقه ای ندارند». پشت هر عدد، انسانی است با داستان زندگی، آرزوها، خاطرات و جای خالی بر سر سفره‌ی خانواده‌اش. جامعه ایران به خوبی دریافته است که این آمارها، تنها بخشی از واقعیت تلخ را به تصویر می‌کشند و هر کدام از این ارقام، نمایندگان جان‌های عزیزی هستند که ناعادلانه ستانده شدند. این آگاهی، به جای تضعیف، به تقویت عزم مردم برای مقاومت منجر شده است. اکنون، تمامی تلاش‌های حکومت برای سرکوب، سانسور و قطع اینترنت، نه تنها به نتایج دلخواه آن‌ها منجر نشده، بلکه خود به کاتالیزورهایی برای عمیق‌تر شدن بحران و تقویت مقاومت عمومی تبدیل شده‌اند. قطع اینترنت در ۸ ژانویه ۲۰۲۶، به بهانه پنهان کردن تصاویر خشونت، تنها عزم مردم را برای یافتن راه‌های جایگزین ارتباطی و انتشار حقیقت جزم‌تر کرد. ممنوعیت پلتفرم‌های خارجی و تلاش برای راه‌اندازی «پلتفرم ملی اینترنت»، نمود شکست مطلق حکومت در کنترل جریان آزاد اطلاعات و آگاهی است.

این رساله برآن است که زمستان ۲۰۲۶، نماد اوج این دگردیسی است. در این برهه، تمامی عوامل بحران‌زا، از فروپاشی اقتصادی و تورم لگام‌گسیخته گرفته تا سرکوب بی‌رحمانه و تلاش‌های ناموفق برای سانسور، نه تنها به فروپاشی جامعه منجر نشدند، بلکه به همبستگی بی‌سابقه‌ای در میان مردم ایران انجامیدند. این همبستگی، نه بر اساس یک رهبری متمرکز، بلکه بر اساس تجربه مشترک از درد و هدف مشترک برای رهایی، شکل گرفته است. در این زمستان سرد، آتش امید و مقاومت در دل‌های مردم ایران شعله‌ورتر از همیشه شده است. این فصل، نه آخرین فصل کتاب تاریخ ایران، بلکه آغاز فصل جدیدی است که در آن، ملت ایران، با تمام رنج‌ها و زخم‌های خود، به پا خاسته و راه خود را به سوی آینده‌ای روشن‌تر باز خواهد کرد. این تحول را باید از منظر یک حرکت عظیم تاریخی نگریست که از دل سوگ، سنگری مقدس برای آزادی بنا می‌کند؛ سنگری که هیچ قدرتی یارای برهم زدن آن را نخواهد داشت. این، چکیده و روح این رساله است که در فصول بعدی، ابعاد مختلف آن با جزئیات بیشتری مورد بررسی و تحلیل قرار خواهد گرفت.

از قلب سوخته‌ی اعداد بی‌جان، به سوی زخم‌هایی که خون از آن می‌چکد، ره می‌سپاریم؛ زخم‌هایی که نه تنها بر جان تکتک ایرانیان نشسته، بلکه به ریشه‌های مقاومت‌شان تبدیل شده است. در ایران اسیر زمستان ۲۰۲۶، که هر روزش برگی خونین از دفتر تاریخ می‌شود، بی‌خبری، شکنجه‌ای خاموش و فرساینده است که قلب خانواده‌ها را، به‌ویژه مادران، هر شب با دلهره و تشویش می‌فشارد. هر صدای پایی در پله‌ها، هر لرزش تلفن، هر سایه‌ای که بر دیوار نقش می‌بندد، به مثابه حکم ناتمامی است که پیش از صدور، روح را می‌بلعد. مادران، چراغ‌های خانه‌ها را روشن می‌گذارند، نه برای روشنایی مسیر عزیزانشان، که برای این امید واهی که شاید بازگردند، شاید در تاریکی گم نشده باشند. این انتظار، نه از جنس انتظار عاشقانه، که از جنس انتظار مرگ است؛ انتظاری که زندگی را در هزارتوی تردید و هراس، به دوزخی زنده بدل می‌کند. در این شکنجه‌ی پنهان، بی‌خبری، خود ابزار سرکوبی است قدرتمندتر از شلاق و زندان؛ چرا که روح را پیش از جسم می‌شکند، و هر روز، اندک‌باقیمانده‌ی امید را چون دانه‌ی برفی در کوره فرو می‌ریزد. این رنج، نه تنها یک درد شخصی، بلکه نمادی از

سرکوب حکومتی است که نه تنها آزادی‌ها، که حتی حق دانستن را نیز از مردم سلب می‌کند. بی‌خبری، آن حفره‌ی سیاهی است که حکومت با دست خود در دل هر خانواده می‌کند، تا مردم در هراس از ناشناخته‌ها، قدرت ایستادگی را از دست بدهند؛ غافل از آنکه همین حفره، خود سرچشمه‌ی فوران خشم و تبلور اراده‌ی جمعی برای دانستن و ایستادن می‌شود.

در بطن این بی‌خبری ویرانگرانه، طنین فریادهای «نذارید من بمیرم، من هنوز جوانی نکرده‌ام»، که از حنجره‌ی خونین حسین محمودی‌برام، ورزشکار ۳۶ ساله‌ی فلارجان، پیش از مرگش برخاست، در اعماق تاریخ ایران طنین‌انداز شده و به مرثیه‌ای حزین برای نسلی سوخته بدل گشته است. او، با همین کلمات ساده، اما ژرف، نه فقط برای جان خود، بلکه برای تمامی رویاهای بربادرفته‌ی جوانان ایران، التماس کرد. جوانانی که سال‌هاست زیر فشار تحریم‌های بی‌پایان، تورم افسارگسیخته و بی‌عدالتی‌های نظام‌مند، به جای پروراندن آرزوهایشان، با مرگ و تباهی دست و پنجه نرم می‌کنند. فریاد محمودی‌برام، تنها یک ناله‌ی شخصی نبود، بلکه انعکاسی از درد جمعی نسلی بود که از ابتدایی‌ترین حقوق خود، یعنی حق زندگی و جوانی، محروم مانده است. این جوانان، نه تنها از فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی محرومند، بلکه از فرصت‌های زیستن، نفس کشیدن و عشق ورزیدن نیز بی‌بهره‌اند. هر یک از آنان، در خود دنیایی از استعداد، خلاقیت و شور زندگی داشتند، که همگی تحت لگدهای خشونت و بی‌رحمی حکومت، له شده و به خاک سپرده شدند. «جوانی نکرده‌ام» تنها بیانگر یک سرنوشت تلخ فردی نیست، بلکه شرح حال ملتی است که جوانی‌اش در فراق آزادی و آینده، به غم و یاس تبدیل شده است. این رنج مشترک، این ضایعه‌ی عظیم، به جای آنکه ملت را به زانو درآورد، به پیوندی ناگسستنی میان آن‌ها تبدیل کرده است. در این درد مشترک، هر جوان پیرشده، نه تنها فرزند یک خانواده، بلکه فرزند تمام ایران است. سرنوشت محمودی‌برام، با سرنوشت هزاران جوان دیگر که نامشان هرگز بر زبان نیامد، اما دردشان در دل‌ها نقش بست، درهم آمیخته، و این جمعی از جان‌های ربوده‌شده، نه فقط یک مرده، بلکه یک ارتش از شهدا برای آزادی هستند. این حس فراگیر از دست دادن، به جای فروپاشی، ریشه‌های مقاومت را در اعماق روح ملت آبیاری کرده است.

حکومت، در مواجهه با این فجایع انسانی، با تمایلی بی‌شرمانه به «انسان‌زدایی از طریق آمار»، تلاش می‌کند تا ابعاد واقعی این تراژدی را نادیده بگیرد. آمارهای رسمی، همواره بسیار کمتر از ارقام واقعی است که توسط سازمان‌های حقوق بشری و روایت شاهدان عینی ثبت شده‌اند. این اعداد بی‌روح و بی‌جان، تنها در پی تقلیل زندگی‌های انسانی به ارقام آماری هستند، تا فاجعه را بی‌اهمیت جلوه دهند. اما ملت، دیگر فریب این بازی با اعداد را نمی‌خورد. مردم ایران به خوبی می‌دانند که «اعداد گریه نمی‌کنند» و «آهنگ مورد علاقه‌ای ندارند». هر عدد، نه یک رقم بی‌معنی، که خود یک دنیا است؛ دنیایی از خاطرات، آرزوها، عشق‌ها و روابطی که به ناگهان از هم گسسته‌اند. پشت هر کدام از این ارقام رسمی یا غیررسمی، انسانی با نام و نشان، با خانواده و دوستان، و با جای خالی‌ای که بر سر سفره‌ی شام خانواده‌اش هر شب حس می‌شود، ایستاده است. این آگاهی عمیق، که هر جان ستانده‌شده، بخشی از پیکره‌ی جامعه را می‌گند، به جای ایجاد بی‌تفاوتی، به منبعی از همدردی و

همبستگی بدل گشته است. این مقاومت در برابر انسان‌زدایی، خود نوعی مقاومت وجودی است؛ مقاومتی که اصرار دارد انسانیت را، حتی در بطن بی‌رحمانه‌ترین آمارها، بازتعریف کند و به رسمیت بشناسد.

این درک عمیق از رنج، به "فرهنگ جدید مقاومت" منجر شده است. رنج‌هایی تلخ‌تر از مرگ، مانند اخاذی برای تحویل پیکر عزیزان با عنوان «پول تیر» یا دفن‌های مخفیانه در حیاط خانه‌ها، دیگر به نمادهای شکست و تسلیم نیستند، بلکه به نقاط عطف مقاومت بدل گشته‌اند. در این شرایط، «رقص سوگ» که پیش از این در مقبره‌ها یا در میان خانواده‌ها به عنوان بیان درد و غم رایج بود، اکنون به نمادی از مبارزه‌ای فعال و پویا تبدیل شده است. این رقص‌ها، نه از سر ناامیدی، بلکه از دل تصمیمی راسخ می‌جوشند؛ تصمیمی برای ایستادن در برابر ظلم، حتی زمانی که رنج، تمام وجود را در بر می‌گیرد. این حرکات موزون در سوگ عزیزان، پیام‌دهنده‌ی این حقیقت است که حتی در عمیق‌ترین لحظات غم، اراده‌ی مبارزه فروکش نخواهد کرد. این رقص‌ها، همچون فریادهایی بی‌صدا، به جهانیان اعلام می‌کنند که این ملت، تسلیم ظلم نخواهد شد و از سوگ خود، پلی برای رهایی خواهد ساخت. این دگردیسی از سوگ به مبارزه، خود نشانه‌ای از بلوغ یک جنبش انسانی است؛ جنبشی که در آن، عمیق‌ترین احساسات بشری، به ابزارهایی قدرتمند برای تغییر تبدیل می‌شوند.

این خونریزی‌ها، این زخم‌های بی‌شمار، آنچنان شکافی عمیق میان حکومت و مردم ایجاد کرده است که منابع آن را به «دریایی از خون» تشبیه می‌کنند؛ دریایی که دیگر قابل پل زدن نیست. این شکاف، نه تنها یک فاصله، بلکه یک پرتگاه عمیق و پر از خون است که هر روز عمیق‌تر می‌شود. این دریای خون، نه تنها مانع از هر گونه آشتی و مصالحه گشته، بلکه به منبعی برای اتحاد و همبستگی بی‌سابقه‌ای در میان مردم بدل شده است. خشونت بی‌سابقه و بی‌رحمانه حکومتی، از جمله استفاده از مسلسل‌های سنگین DShK علیه غیرنظامیان بی‌سلاح در کرج، تیراندازی به سر و چشم معترضان، و شلیک نهایی به مجروحین افتاده و قتل هدفمند کسانی که تسلیم شده بودند (به‌ویژه در رشت)، تمامی توهّمات باقی‌مانده از «نظام اسلامی» را زدوده است. این اقدامات، که به شدت به عملیات‌های جنگی شباهت دارند، به جای ترساندن و تضعیف، به تقویت عزم مردم برای مقاومت منجر شده است. هر قطره خون ریخته‌شده، هر آه و ناله‌ی سرکوب‌شده، به جای خاموش کردن شعله‌ی انقلاب، آن را برافروخته‌تر کرده است. اکنون، این دریای خون، خود به نمادی از غیرقابل بازگشت بودن این جدایی و گسست عمیق تبدیل گشته است.

فقدان یک رهبری متمرکز، که در بسیاری از جنبش‌ها نقطه ضعف تلقی می‌شود، در مورد جنبش کنونی ایران، به یک نکته‌ی قوت تبدیل گشته است. مقاومت، نه از یک رأس، که از بطن جامعه، از دل خانواده‌ها، از مدارس و دانشگاه‌ها، از بازارهای شهرها و از تمامی اقشار مردم ایران جوشیده و شکل گرفته است. این پراکندگی، به حکومت اجازه نمی‌دهد که با از میان برداشتن یک فرد یا گروه، جنبش را خاموش کند. این نوع مقاومت، ارگانیک و خودجوش است؛ از خود زندگی مردم سرچشمه می‌گیرد و ادامه حیاتش به یک اراده‌ی جمعی

وابسته است که در عمق وجود هر ایرانی ریشه دوانده. حتی کسانی که تا پیش از این، امید به اصلاحات از درون داشتند، اکنون از این توهّم بیرون آمده و دریافته‌اند که راهی جز مقاومت فراگیر وجود ندارد. رویاهای سوخته‌ی جوانان و اشک‌های پنهانی مادران، نه تنها از بین نرفته‌اند، بلکه به قدرتی نامرئی، اما بی‌اندازه قدرتمند تبدیل شده‌اند که از هر سلاحی کارآمدتر است. این قدرت نامرئی، هر شب در خانه‌هایی که چراغ‌هایشان روشن می‌ماند، هر روز در قلب مادرانی که هنوز منتظر بازگشت عزیزانشان هستند، و هر لحظه در فریادهای «هنوز جوانی نکرده‌ام» صدها حسین محمودی‌برام، زنده است.

این مقاومت ژرف، در تعارض کامل با تلاش‌های حکومت برای کنترل و سانسور جریان اطلاعات قرار دارد. اینترنت‌بلک‌اوت و سانسور شدید رسانه‌ها، که با هدف پنهان‌سازی جنایات و جلوگیری از سازماندهی اعتراضات اعمال می‌شود، نه تنها در مهار اعتراضات موفق نبوده، بلکه به نمادی از تلاش مذبوحانه‌ی حکومت برای پنهان‌سازی واقعیت بدل گشته و عزم مردم را در راستای انتشار حقیقت از طریق روش‌های جایگزین جزم‌تر کرده است. در ۸ ژانویه ۲۰۲۶، حکومت اینترنت را قطع کرد تا "تصاویر خشونت را پنهان کند". اما این اقدام، نه تنها موفق نشد، بلکه به کاتالیزوری برای عمیق‌تر شدن بحران و تقویت مقاومت عمومی تبدیل شد. خامنه‌ای دستور داد که پلتفرم‌های خارجی مانند واتس‌آپ، اینستاگرام و یوتیوب برای همیشه ممنوع شده و یک «پلتفرم ملی اینترنت» توسعه یابد. این تلاش‌ها، نه تنها نمایانگر شکست مطلق حکومت در کنترل جریان آزاد اطلاعات و آگاهی است، بلکه خود به سوژه‌ای برای طنز و تمسخر در میان مردم تبدیل شده است. این تناقض آشکار میان ابزارهای سرکوب حکومت و اراده‌ی مردم برای مقاومت، خود گواه بر شکست استراتژی‌های نظام و پیروزی قریب‌الوقوع اراده‌ی جمعی ملت است. مقاومت مردم، نه یک تاکتیک، بلکه یک انتخاب وجودی است؛ انتخابی که از دل زخم‌های بی‌شمار و دردهای عمیق، به قدرتی متراکم بدل گشته؛ قدرتی که هرگز فروکش نخواهد کرد.

آنچه در پس بی‌خبری‌های طاقت‌فرسا و جان‌های بربادرفته پنهان مانده، نه انفعال یا تسلیم، بلکه دگردیسی عمیق و دردآلودی است که سوگ را از یک واکنش منفعلانه به یک نیروی فعال مقاومت تبدیل کرده است. این تحول، در تاریک‌ترین زوایای جامعه و در پس پرده‌ی مالیات‌های بی‌رحمانه برای تحویل پیکر عزیزان نمود یافته است. آنجا که خانواده‌ها، برای بازپس‌گیری پاره‌ی تن‌هایشان، مجبور به پرداخت «پول تیر» می‌شوند؛ واژه‌ای که خود گویای عمق فاجعه و رذالت بی‌انتهای حاکمیتی است که نه تنها جان می‌ستاند، بلکه از زخم‌های بی‌کران بازماندگان هم سودجویی می‌کند. این مالیات ظالمانه، نه تنها بار سنگین مالی را بر دوش خانواده‌های داغدار تحمیل می‌کند، بلکه توهینی عمیق به انسانیت و نمادی از اوج بی‌رحمی و سنگدلی است. هر سکه که برای این «پول تیر» پرداخته می‌شود، نه تنها بخشی از دارایی خانواده‌هاست، بلکه قطره‌ای از خون مقدس و عزتی است که با پا گذاشتن بر آن، به مقاومت بدل می‌گردد. این عمل، سوگ را از خلوت خانه‌ها بیرون کشیده و به عرصه عمومی مبارزه می‌آورد؛ زیرا هر خانواده‌ای که مجبور به پرداخت چنین باجی می‌شود، زخم مشترکی

را تجربه می‌کند که پیوندشان را با نظام قطع کرده و آنان را به شبکه‌ای از داغداران متصل می‌سازد که دیگر چیزی برای از دست دادن ندارند جز زنجیرهای بی‌عدالتی.

این نوع از رنج، یعنی رنج تحقیرآمیز و سودجویانه، سوگ را به فرهنگی جدید و جمعی از مقاومت بدل کرده است. «دفن مخفیانه‌ی فرزندان در حیاط خانه‌ها» یا در آرامگاه‌های ناشناخته، خود فصلی غم‌انگیز از این فرهنگ است. مادری که مجبور است خود، قبر فرزندش را در کنج باغچه یا حیاط خانه حفر کند تا سایه حکومت از سر جنازه‌ی بی‌جان او نیز کوتاه شود، نه تنها درد فراق را تحمل می‌کند، بلکه عصیانی درون او شکل می‌گیرد که ریشه‌اش در نابودترین حالت انسانی است. این گورهای پنهان، نه تنها آرامگاه جوانان ربوده‌شده‌اند، بلکه نمادهایی تلخ از شکافی عمیق میان مردم و حکومتی هستند که حرمت مرده را نیز نمی‌شناسد. این مراسم تدفین مخفیانه، به اعمال مقاومت منفرد، اما قدرتمند تبدیل شده‌اند؛ اعمالی که با سکوت و در خلوت انجام می‌شوند، اما تاثیرشان بر روح جمعی جامعه به وسعت یک حماسه است. این مادران، با هر بیل خاکی که بر پیکر عزیزانشان می‌ریزند، بذر مقاومتی را در خاک می‌کارند که ثمرش در آینده‌ای نه چندان دور، در شکل همبستگی‌های جمعی و شورش‌های عظیم نمود خواهد یافت.

در متن این سوگ جمعی و اجباری، «رقص سوگ» به مثابه یک اعتراف، یک فریاد بی‌صدا و نمادی از ناامیدی عمیق و در عین حال، تصمیمی راسخ برای ایستادگی، سر بر می‌آورد. این رقص، که ممکن است در وهله اول با سنت‌های رایج عزاداری در تعارض به نظر آید، در حقیقت یک حرکت نمادین و معنادار است که نه تنها اندوه را بیان می‌کند، بلکه آن را به نیرویی کنش‌گر تبدیل می‌نماید. در رقص سوگ، بدن‌ها با نظم ناآشنا به حرکت درمی‌آیند، نه برای نشان دادن شادمانی، بلکه برای بیان اینکه حتی در اوج درد و فقدان، روح مقاومت در کالبد جامعه زنده است. این رقص، نه تنها پذیرش مرگ نیست، بلکه به چالش کشیدن عاملان مرگ، و اعلام این نکته است که جان‌های رفته، بی‌اثر نخواهند بود و خونشان به پای ایستادگی ریخته خواهد شد. این حرکت، فراتر از یک رقص صرف، به یک زبان مشترک برای بیان ناگفته‌ها تبدیل شده است؛ زبانی که از طریق حرکت، احساسات عمیقی را منتقل می‌کند که کلمات از بیان آن عاجزند. این رقص نشان می‌دهد که ناامیدی به تصمیمی راسخ برای ادامه مبارزه و رسیدن به عدالت بدل گشته است. هر چرخش، هر قدم و هر حرکت در رقص سوگ، یک پیام روشن دارد: ما فراموش نمی‌کنیم، ما تسلیم نمی‌شویم، و با درد خود، پایه‌های مشروعیت شما را می‌لرزانیم.

این دردها و بی‌عدالتی‌های تکان‌دهنده، مانند «پول تیر»، دفن‌های مخفیانه و رقص‌های سوگ، شکافی خونین و عمیق میان حکومت و مردم ایجاد کرده‌اند که دیگر ترمیم‌ناپذیر به نظر می‌رسد. این شکاف، نه یک ترک سطحی، بلکه یک گسست وجودی است که هر گونه امکان آشتی یا بازگشت به وضع سابق را از بین برده است. گزارش‌ها اشاره دارند که اکنون میان حکومت و مردم «دریایی از خون» حایل شده است؛ تعبیری که نه

تنها عمق فاجعه، بلکه وسعت این جدایی را به تصویر می‌کشد. این دریای خون، با هر قطره‌ای که بر زمین ریخته می‌شود، مرز میان مردم و حاکمان را پررنگ‌تر کرده و دیواری نامرئی از بیگانگی و دشمنی را برافراشته است. در ساحل این دریای خون، جایی برای سازش و گفتگو باقی نمانده است. حکومت، با دستان خونین خود، هر پل ارتباطی را منهدم کرده و خود را در برابر ملتی قرار داده است که تنها خواسته‌اش، پایان این سایه شوم بر زندگی‌شان است.

اما نکته تامل‌برانگیز و در عین حال الهام‌بخش آنجاست که این «دریای خون»، به جای جدایی و تفرقه در میان مردم، آنان را در برابر نظام متحدتر کرده است. خون شهدای راه آزادی و عدالت، نقش چسبی مقدس را ایفا کرده که سلول‌های پراکنده جامعه را به یک نیروی واحد و منسجم تبدیل کرده است. این خون، به سرچشمه‌ای برای مقاومت‌های جمعی بدل شده است؛ مقاومتی که از درون خانه‌های داغداران و از کوچه‌های پر از وحشت، به خیابان‌ها سرازیر گشته است. دیگر تنها به دنبال گرامیداشت فردی نیستند، بلکه در پی عدالت برای همه جان‌های ربوده‌شده هستند. این همبستگی‌های جدید، بیانگر بلوغ سیاسی و اجتماعی ملتی است که از تجربه تلخ سرکوب، درس‌های گرانبهایی آموخته است. این دریای خون، نه تنها پایان راه نیست، بلکه آغاز فصلی نوین در تاریخ مقاومت مردم ایران است؛ فصلی که در آن، هر قطره خون، بذر امید و بیداری را در دل‌ها می‌کارد.

در دل این دگردیسی دردناک، پدیده‌ای شگفت‌انگیز و قدرتمند روی داده است: تبدیل زخم‌های فردی به استراتژی‌های جمعی مبارزه. مالیات‌های ظالمانه برای پیکرها یا دفن‌های مخفیانه، دیگر به حوادثی مجزا تلقی نمی‌شوند، بلکه به نقاط اشتراکی تبدیل گشته‌اند که روایت‌های بی‌شمار رنج را به یک داستان بزرگ‌تر از ستم و مبارزه پیوند می‌زنند. هر خانواده داغدار، هر مادری که شب‌ها با چراغ روشن بیدار می‌ماند، هر پدری که ناگزیر به پرداخت «پول تیر» شده، به خودی خود به یک فعال مقاومت بدل گشته است. این مقاومت‌ها، نه از دستور سازمانی واحد، بلکه از درد مشترک و از عمق وجودی که با بی‌عدالتی طعم‌دار شده، نشأت می‌گیرند. این جنبش، از پایین به بالا، از فرد به جمع، و از احساس به عمل گسترش می‌یابد.

آنجا که حکومت به خشونت و بی‌رحمی بی‌گمان خود ادامه می‌دهد و می‌پندارد که با افزایش فشار، سرکوب را مهار خواهد کرد، اشتباهی تاریخی مرتکب می‌شود. هر عمل سرکوب، هر تجاوز به حریم شخصی و هر تعدی به حقوق انسانی، در واقع به کاتالیزوری قوی برای رادیکالیزه شدن مقاومت بدل می‌گردد. همانطور که در زمستان ۲۰۲۶ شاهد بودیم، حکومت به جای روش‌های سنتی کنترل شورش، به عملیات‌های شبه‌جنگی روی آورد. مستندات حاکی از آن است که در کرج، «شاهدان عینی مستند کردند که از مسلسل‌های سنگین DShK علیه غیرنظامیان بی‌سلاح استفاده شد.» این سطح از خشونت، فراتر از هرگونه توجیه، تنها به یک نتیجه می‌رسد: دامن زدن به آتش خشم و نفرت عمومی. تیراندازی به مجروحین افتاده و «قتل هدفمند معترضان

که قبلاً تسلیم شده بودند (به‌ویژه در رشت)، نشان‌دهنده دستور مستقیم...» برای نابودی کامل هرگونه مخالفت بود. اما این اقدامات، به جای آنکه مردم را بترساند و به خانه بفرستد، عزمشان را برای ایستادگی جزم‌تر کرد. وقتی جان و هستی فرد در معرض نابودی کامل قرار گیرد، ترس مفهوم خود را از دست می‌دهد و جای خود را به شجاعتی مطلق می‌دهد.

این شرایط، به طور مستقیم به این پرسش می‌انجامد که آیا چنین شکافی دیگر می‌تواند ترمیم شود؟ پاسخ قاطعانه، «خیر» است. «دریای خون» که میان حکومت و مردم حایل شده، عمق و وسعتی دارد که هیچ پل یا معبر سیاسی نمی‌تواند آن را پوشش دهد. این شکاف، نه تنها ناشی از اعمال خشونت‌بار اخیر است، بلکه ریشه در ده‌ها سال بی‌اعتمادی، فساد و ستم دارد که اکنون به نقطه‌ای اوج خود رسیده است. مردم دریافته‌اند که راه بازگشت به گذشته، یا حتی ایجاد اصلاحات از درون این نظام، مسدود شده است. مشروعیت حکومت نه تنها در بعد سیاسی، بلکه در بعد اخلاقی و انسانی نیز افول کرده است. حکومتی که از خون مردم خود سود می‌برد، جان‌های جوان را بی‌رحمانه می‌ستاند، و با جسد عزیزانشان معامله می‌کند، دیگر هیچ جایگاهی در دل و جان مردم ندارد. این وضعیت، به معنای نهایی «عدم مشروعیت» است، جایی که حاکمیت از هرگونه پیوند اجتماعی با ملت خود گسسته شده است.

این دگردیسی سوگ به سنگر مقاومت، تنها یک واکنش احساسی نیست، بلکه یک استراتژی بقا است. وقتی زندگی معمولی تحت سرکوب و تهدید دائمی قرار می‌گیرد، هر عمل روزمره، هر تجمع سوگواری، و هر امتناع از فراموشی، به یک عمل سیاسی تبدیل می‌شود. این مقاومت، بسیار فراتر از شعارها و تجمعات سیاسی، به یک مقاومت فرهنگی و وجودی بدل گشته است. در این فرهنگ نوین مقاومت، حتی گریه‌ی پنهانی مادران در سوگ فرزندان، یا رقص‌های پر از اندوه بر مزارشان، شلیک‌هایی خاموش به قلب مشروعیت نظام است. هر مراسم خاکسپاری، هر سالگرد جان‌باختگان، و هر یادی از آنان، به یک نقطه عطف برای همبستگی و تقویت عزم ملی تبدیل می‌شود. این مقاومت، متراکم و پنهان، اما با قدرتی بی‌سابقه در حال رشد است؛ قدرتی که از عمق دردها و از قلب ملتی برمی‌خیزد که دیگر هیچ چیز برای از دست دادن ندارد، جز زنجیرهای ستم. این جریان، که رگ‌های جامعه را از خون و درد لبریز کرده، اکنون به شریان حیاتی مقاومت جمعی بدل گشته و هرگونه تصور امکان ترمیم این شکاف را بی‌اعتبار می‌سازد. این دریای خون، نه تنها فاجعه‌ای عمیق، بلکه مرز جدایی میان دو دوران است: دوران ستم و دوران مقاومت برای آزادی. این مرز را نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا با وجود میلیون‌ها شاهد خونین، هرگز فراموش نخواهد شد.

این مرز خونین که میان حاکمیت و مردم کشیده شده، نتیجه‌ی فرایندی پیچیده اما قابل تحلیل است؛ فرایندی که در آن رخداد‌های خونین و شکنجه‌های بی‌خبری، با بحران‌های اقتصادی و تلاش مذبوحانه‌ی حکومت برای سرپوش گذاشتن بر حقیقت در هم تنیده‌اند. خشونت بی‌سابقه حکومتی، در کنار سیاست‌های اقتصادی

فاجعه‌بار و ابزارهای سرکوب اطلاعاتی، نه تنها نتوانسته شعله‌های اعتراض را خاموش کند، بلکه – پارادوکسیکال اما واقعی – به رادیکالیزه شدن مقاومت و تعمیق عزم مردم برای تغییر منجر شده است. بهار اراده‌ی ملت، از دل زمستان خونین سرکوب، جوانه زده است.

نخستین و برجسته‌ترین عامل در این معادله، بی‌شک، شدت و سب‌عیت سرکوب حکومتی است. تحلیل سازوکارهای سرکوب در زمستان ۲۰۲۶ نشان می‌دهد که اعتراضات کنونی، مرزهای معمول «کنترل شورش» را پشت سر گذاشته و به عملیاتی‌هایی شبیه به جنگ تمام‌عیار داخلی بدل گشته است. دیگر نه با گلوله‌های مشقی یا حتی ساچمه‌ای، بلکه با سلاح‌های سنگین و تاکتیک‌های نظامی علیه غیرنظامیان بی‌دفاع مواجهیم. اخبار و مستندات میدانی حاکی از آن است که در شهرهایی چون کرج، استان البرز، مسلسل‌های سنگین DShK که برای میدان‌های نبرد طراحی شده‌اند، بی‌رحمانه علیه مردمی که تنها سلاحشان فریاد عدالت بود، به کار گرفته شدند. این اقدام، نه یک اشتباه تاکتیکی، بلکه تصمیمی آگاهانه برای گسترش ترس و نمایشی از قدرت مطلق بود؛ اما نتیجه‌ی آن معکوس از آب درآمد. هنگامی که یک حکومت، مردم خود را با تسلیحات جنگی هدف قرار می‌دهد، خود را لاجرم در جایگاه یک دشمن اشغالگر قرار می‌دهد و به این ترتیب، هرگونه مشروعیت باقی‌مانده را از دست می‌دهد.

شدت این سرکوب تا بدانجا پیش رفت که گزارش‌ها از «شلیک نهایی» به مجروحین افتاده حکایت می‌کنند. تصور وضعیت انسانی که پس از اصابت گلوله بر زمین افتاده و بی‌دفاع گشته، سپس توسط نیروهای امنیتی با شلیک نهایی به قتل می‌رسد، فراتر از درک هر وجدان بیداری است. این عمل، نه فقط کشتار، که اعدام در ملاء عام است؛ کشتار هدفمندی که نه تنها برای جلوگیری از مداوای مجروحان و افزایش آمار تلفات صورت می‌گیرد، بلکه برای القای وحشتی عمیق و غیرقابل تصور در جامعه. چنین صحنه‌هایی، به‌ویژه در رشت و دیگر شهرها مستند شده و نشان‌دهنده‌ی دستورالعمل‌های صریح از بالا برای مقابله با اعتراضات به هر قیمتی است. هدف قراردادن چشم‌ها و سر معترضان – به‌ویژه جوانان – به یک تاکتیک رایج تبدیل شده بود، تاکتیکی که قصد داشت روح مقاومت را با هدف قراردادن نمادهای آینده و اندیشه در هم بشکند. اما همین اعمال وحشیانه، به جای شکستن عزم، آن را فولادین ساخت. هنگامی که انسان در برابر چنین سب‌عیتی قرار می‌گیرد، یا تسلیم می‌شود یا برمی‌خیزد؛ ملت ایران مسیر دوم را برگزید. این خشونت، نه تنها جنبش را تضعیف نکرد، بلکه به منبعی برای تغذیه خشم مقدس و ایجاد پیوندی عمیق‌تر میان معترضان تبدیل شد. این پیوند، از همدلی در رنج مشترک و عزم برای انتقامِ ناموسِ به تاراج رفته‌ی ملت، نیرویی خارق‌العاده می‌سازد که دیگر از تهدید مرگ نیز نمی‌هراسد. هر خون ریخته شده، هر جان از دست رفته، به سوختی برای شعله‌ورتر شدن آتش مقاومت تبدیل شد.

همزمان با این سرکوب قهری، عوامل اقتصادی نیز به عنوان کاتالیزورهای قدرتمندی عمل کردند که مطالبات را از حیطه اقتصادی صرف به سطح سیاسی و ریشه‌ای ارتقاء دادند. سیاست‌های اقتصادی فاجعه‌بار دولت، که در زمستان ۲۰۲۶ به اوج خود رسید، بستر را برای انقلاب خشمگینی عمومی فراهم آورد. رئیس‌جمهور مسعود پزشکیان در ۱ ژانویه ۲۰۲۶، با اعلام پایان نرخ ارز یارانه‌ای، تصمیم اقتصادی مهمی را اتخاذ کرد که به عنوان یک «کاتالیزور فوری» برای ناآرامی‌های بعدی عمل کرد. این اقدام، که به منظور کاهش کسری بودجه و کنترل تورم (به زعم دولت) صورت گرفت، در عمل به سقوط آزاد ارزش پول ملی و جهش قیمت‌ها، به‌ویژه در کالاهای اساسی، منجر شد. ریال ایران در برابر ارزهای خارجی به پایین‌ترین سطوح تاریخی خود رسید و قدرت خرید مردم عادی را به طرز بی‌سابقه‌ای کاهش داد.

این وضعیت، میلیون‌ها نفر را در آستانه فقر مطلق قرار داد و حتی طبقه متوسط را نیز به پایین‌ترین قشرها سوق داد. دیگر صحبت از تأمین معیشت روزمره بود، نه فقط رفاه. «سقوط ریال و تورم سرسام‌آور» که ماه‌ها و سال‌ها بر مردم فشار آورده بود، اکنون به نقطه انفجار رسید. وقتی نان شب دغدغه اصلی می‌شود، وقتی دارایی‌های چند دهه کار و تلاش در عرض چند ماه به خاکستر بدل می‌شود، دیگر برای مردم چیزی برای از دست دادن نمی‌ماند. در چنین شرایطی، اعتراضات که در ابتدا با انگیزه‌های صرفاً اقتصادی آغاز شده بودند – مانند اعتراض به قیمت نان یا ارز – به سرعت به سمت مطالبات ریشه‌ای‌تر و سیاسی‌تر حرکت کردند. مردم دریافتند که ریشه مشکلات اقتصادی نه در تحریم‌های خارجی یا سوءمدیریت‌های جزئی، بلکه در ساختار فاسد و ناکارآمد حکومتی است که قادر به اداره‌ی حداقل‌های زندگی شهروندان خود نیست. این دگردیسی مطالبات، از «اقتصادی» به «سیاسی»، نقطه عطفی در حرکت اعتراضات بود. مردمی که پیش از این شاید تنها به فکر بهبود وضعیت معیشت بودند، اکنون به این نتیجه رسیدند که بدون تغییر ریشه‌ای در ساختار قدرت، هیچ امیدی به بهبود اوضاع اقتصادی نخواهد بود. این پیوند محکم میان بحران اقتصادی و ضرورت تغییر سیاسی، به معنای واقعی کلمه، ملت را رادیکالیزه کرد. خشم از فقر و بیچارگی، به خشم از نظامی تبدیل شد که تنها راه نجات را در کنار گذاشتن آن دیدند.

در میانه این خشونت بی‌سابقه و بحران اقتصادی عمیق، حکومت برای کنترل روایت و پنهان کردن ابعاد فاجعه، به حربه‌ای قدیمی و آشنا متوسل شد: سانسور و قطع اینترنت. در ۸ ژانویه ۲۰۲۶، دولت، در اقدامی هماهنگ، دسترسی به اینترنت را به طور وسیعی مسدود کرد. این تاکتیک، که در اعتراضات سال‌های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۲ نیز به کار گرفته شده بود، در زمستان ۲۰۲۶ با شدت و فراگیری بیشتری اعمال گردید. هدف از این کار، پنهان کردن تصاویر و اخبار خشونت‌های حکومتی، جلوگیری از سازماندهی اعتراضات و ایجاد «خفقان اطلاعاتی» بود. جمهوری اسلامی به درستی دریافته بود که اینترنت و شبکه‌های اجتماعی، شریان حیاتی جنبش‌های اعتراضی نوین هستند. دستور مستقیم رهبر برای ممنوعیت دائمی پلتفرم‌های خارجی مانند واتس‌آپ، اینستاگرام و یوتیوب و تلاش برای راه‌اندازی «پلتفرم ملی اینترنت»، نشان از عمق نگرانی حکومت از جریان آزاد اطلاعات داشت.

اما این تلاش برای سرپوش گذاشتن بر حقیقت، نه تنها موفقیت‌آمیز نبود، بلکه خود به نمادی از تلاش مذبوحانه‌ی نظام برای پنهان‌سازی جنایات و ناتوانی در کنترل جریان اطلاعات بدل گشت. در عصر ارتباطات جهانی، قطع کامل دسترسی به اطلاعات، عملاً ناممکن است. اخبار جنایات حکومتی، هرچند با تأخیر و کندی، اما سرانجام از کانال‌های مختلف، از جمله شبکه‌های ماهواره‌ای، تماس‌های تلفنی نقطه‌ای، و پیام‌رسان‌های رمزگذاری شده، به خارج درز پیدا کرد. قطع اینترنت، به جای خاموش کردن خشم، تنها آن را متراکم‌تر و ریشه‌دارتر ساخت. مردم ایران، که سال‌هاست تحت سانسور شدید رسانه‌های داخلی قرار دارند، به شبکه‌های اجتماعی و اینترنت به عنوان راهی برای دسترسی به حقیقت و ابراز وجود خود می‌نگریستند. محروم کردن آن‌ها از این ابزار، نه تنها توهینی به عقلانیتشان تلقی شد، بلکه باور آن‌ها به دروغ‌گویی و پنهان‌کاری حکومت را عمیق‌تر کرد.

از سوی دیگر، همین قطع اینترنت، منجر به بروز ابتکارات و روش‌های نوین برای به اشتراک‌گذاری اطلاعات در داخل کشور شد. مردم به شیوه‌های خلاقانه برای دور زدن فیلترینگ و شکستن جو سکوت متوسل شدند. داستان‌ها و تصاویری که به سختی از زیر تیغ سانسور عبور می‌کردند، تأثیر بسیار عمیق‌تری بر افکار عمومی داخلی و خارجی می‌گذاشتند، چرا که نمادی از مبارزه‌ای نابرابر با یک نظام تمامیت‌خواه بودند. اینترنت بلک‌اوت و سانسور، نه تنها نتوانست مانع از انتشار اخبار جنایات حکومتی شود، بلکه به نمادی از تلاش ناکام نظام برای اعمال اراده‌اش بر اراده ملت و شکست در جنگ روانی بدل شد. در واقع، این اقدامات نیز به جای مهار، به تقویت عزم مردم برای مقاومت و شفافیت بیشتر در افشای چهره واقعی حکومت منجر شد.

در نهایت، تلاقی این سه عامل –سرکوب وحشیانه، بحران اقتصادی عمیق، و سانسور ناموفق اطلاعاتی– به جای آنکه اعتراضات را خنثی کند، به تعمیق و رادیکالیزه‌شدن آن انجامید. خشونت سیستماتیک حکومت، جامعه را از یک آستانه تحمل عبور داد و با پایان دادن به هرگونه امیدی به اصلاحات درونی، مردم را به سمت تنها گزینه باقی‌مانده سوق داد: تغییر ریشه‌ای. بحران اقتصادی، مطالبات را از معیشت به موجودیت نظام کشاند. و سانسور نیز، پرده از چهره یک رژیم دروغگو و ترسو برداشت. این «دریای خون» که پیشتر به آن اشاره شد، اکنون با این سه نیروی چرخ‌ساز، عمیق‌تر و خروشان‌تر شده است. هر یک از این عوامل، به تنهایی، می‌توانستند بحرانی جدی برای هر حکومتی ایجاد کنند، اما اجتماع هر سه در زمستان ۲۰۲۶، طوفانی تمام‌عیار به پا کرده است که نه تنها سایه‌های مقاومت را پررنگ‌تر از پیش ساخته، بلکه مشروعیت نظام حاکم را برای همیشه به چالش کشیده است. دیگر نه اعتراض صرف، که عصیانی است از اعماق جان ملتی که تصمیم به پس گرفتن سرنوشت خود گرفته است.

در برابر این طوفان خشم فزاینده، که از عمق جان ملتی به پا خاسته، رویکرد حکومت پاسخی جز انکار و سرکوب ندارد؛ پاسخی که نه از سر قدرت، بلکه از ضعف مطلق و ناتوانی در مواجهه با واقعیت ریشه می‌گیرد. گویی نظامی که خود را تجسم اراده الهی می‌داند، تاب تحمل خطا در برآوردها یا شکست در کنترل را ندارد و تنها راه را در پاک کردن صورت مسئله می‌بیند، حتی اگر این صورت مسئله میلیون‌ها انسان خشمگین باشد. تناقض در آمارهای رسمی کشته‌شدگان، نمودی بارز از همین راهبرد انکار است؛ جایی که حکومت برای کم‌اهمیت جلوه دادن شدت سرکوب، تعداد قربانیان را به طرز وقیحانه‌ای کمتر از واقعیت اعلام می‌کند. در حالی که سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی از ده‌ها هزار کشته و ناپدیدشده سخن می‌گویند – که حتی برخی برآوردهای نیمه رسمی (مانند آژانس خبری فعالان حقوق بشر) تا بیش از ۴۲ هزار نفر کشته و دستگیر شده تا اواسط ژانویه را مستند کرده‌اند و برخی منابع وزارت بهداشت از بیش از ۳۰ هزار کشته تنها در دو روز ۸ و ۹ ژانویه خبر می‌دهند – حکومت از تعداد بسیار کمتری صحبت می‌کند. این تلاش برای انسان‌زدایی از طریق آمار و تقلیل افراد به عدد، در تضاد عمیق با درک عمومی از این واقعیت است که «اعداد گریه نمی‌کنند». اعداد بدون چهره، بدون گذشته، بدون آینده هستند، اما پشت هر عدد، انسانی با داستان ناگفته‌ای از زندگی، امیدها، آرزوها و خانواده‌ای داغدار قرار دارد که جای خالی‌اش تا ابد بر سر سفره غذا، در کوچه و خیابان، و در قلب خانه حس می‌شود. این بی‌اعتنایی به انسانیت، نه تنها مقبول نمی‌افتد، بلکه خود به عاملی قدرتمند برای تشدید خشم عمومی و تقویت باور مردم به دروغ‌گویی و بی‌وجدانی حکومت تبدیل می‌شود. هر رقمی که حکومت به دروغ اعلام می‌کند، گویی نمکی است که بر زخم‌های عمیق ملت پاشیده می‌شود و هر بار لایه‌ای تازه از بی‌اعتمادی و انزجار را می‌سازد.

همزمان با استراتژی انکار، اقدامات قضایی نیز به شکلی بی‌سابقه و تهاجمی به کار گرفته شده‌اند. احکام اعدام و زندان‌های طولانی‌مدت برای معترضان، نه تنها بدون رعایت ابتدایی‌ترین موازین دادرسی عادلانه صادر می‌شوند، بلکه با هدف ایجاد ترس و وحشت عمومی و مهار اعتراضات به شدت تبلیغ و اجرا می‌شوند. اعدام‌های سریع و پنهانی، پرونده‌سازی‌های مبهم و اعترافات اجباری، همگی برای نمایش قدرتی پوشالی و بازدارندگی کاذب طراحی شده‌اند. این اقدامات، در نگاه اول، ممکن است بتوانند گروه‌هایی از مردم را از حضور در خیابان‌ها باز دارند، اما در عمل، دلبستگی مردم به نظام را بیش از پیش سست کرده و آن‌ها را به این باور رسانده است که این نظام، از هیچ نوع اقدام غیرانسانی و ضدبشری، حتی اعدام جوانان بی‌گناه، برای حفظ قدرت خود فروگذار نخواهد کرد. این ترفند، دیر زمانی است که از کارایی افتاده است.

در دل این کارزار قهرآمیز، دستگیری سازمان‌یافته اصلاح‌طلبان و فعالان حقوق بشری، به کمپینی سیستماتیک علیه هرگونه صدای مخالفت داخلی تبدیل شده است. حکومت، نه تنها معترضان کف خیابان را سرکوب می‌کند، بلکه تمام کسانی که حتی در چارچوب‌های قانونی و مسالمت‌آمیز سعی در انتقاد یا اصلاح دارند را نیز به عنوان دشمن طبقه‌بندی کرده و هدف قرار می‌دهد. این شامل روزنامه‌نگاران، وکلای دادگستری، هنرمندان، و حتی شخصیت‌های سیاسی که زمانی در بدنه همین نظام جای داشتند، می‌شود. با مسدود کردن تمام

کانال‌های رسمی و غیررسمی برای ابراز نارضایتی و درخواست تغییر، حکومت به مردم این پیام واضح را منتقل می‌کند که هیچ راهی جز مقاومت و کنشگری از پایین برای آن‌ها باقی نمانده است. با حذف هرگونه دریچه امید به اصلاح از درون نظام، نیروهای اپوزیسیون و منتقدان را وادار به اتحاد و همبستگی در سطحی غیرقابل تصور کرده است. وقتی حتی «منتقدان خودی» نیز به زندان می‌افتند یا مورد اعدام قرار می‌گیرند، مفهوم اصلاح و تعدیل، به کلی از قاموس سیاسی کشور رخت برمی‌بندد و عرصه برای تنها یک گزینه آماده می‌شود: انقلاب.

اما irony تلخ ماجرا اینجاست که تمامی این تدابیر سرکوبگرانه –از انکار آماری تا اعدام‌های بی‌رحمانه و حذف مخالفان– نه تنها مؤثر واقع نشده‌اند، بلکه نتیجه‌ای معکوس به بار آورده‌اند. هر اقدام سرکوب تازه‌ای، نه تنها به مهار اعتراضات منجر نشده، بلکه زمینه را برای اتحاد و قوام یافتن بیشتر مردم در برابر نظام فراهم آورده است. حکومت، با این اقدامات، عملاً خود را در برابر ملت قرار داده و تمامی پیوندهای باقی‌مانده مشروعیت با مردم را قطع کرده است. این سرکوب‌ها، سوگ را به سنگر، و اندوه را به اراده‌ای پولادین برای تغییر تبدیل کرده است. «رقص سوگ»، که پیش‌تر به آن اشاره شد، نمادی از همین دگردیسی عمیق احساسی است؛ جایی که درد و اندوه، به انرژی‌ای برای مبارزه و تداوم اعتراضات تبدیل می‌شود. مردم، دیگر از مرگ نمی‌هراسند، چرا که ارزش‌های انسانیت و کرامت، فراتر از هر نوع ترسی برایشان معنا یافته است.

همین‌طور که خشونت بی‌سابقه حکومتی و شدت سرکوب افزایش می‌یابد، تحلیلگران خارجی مشاهده می‌کنند که این اقدامات، به جای تضعیف، به تقویت عزم مردم برای مقاومت منجر شده است. به عنوان مثال، در کرج و سایر شهرها، استفاده از سلاح‌های سنگین نظیر مسلسل DShK علیه غیرنظامیان بی‌دفاع و یا گزارش‌هایی مبنی بر «شلیک نهایی» به مجروحین افتاده و قتل هدفمند معترضان که قبلاً تسلیم شده بودند، نه تنها نتوانسته مردم را مرعوب کند، بلکه به خشم و اراده آن‌ها برای مبارزه افزوده است. شلیک به چشم و سر معترضان، که نمادی از خشونت کور و هدفمند برای تخریب آینده‌ی جوانان است، به جای آنکه بینایی را از مردم بگیرد، دید آن‌ها را نسبت به چهره‌ی واقعی حکومتی که هیچ حد و مرزی برای خشونت نمی‌شناسد، شفاف‌تر کرده است. این اقدامات، نه تنها مشروعیت نظام را به کلی از بین برده، بلکه به یک نقطه بی‌بازگشت در رابطه میان حکومت و ملت تبدیل شده است. اکنون، میان حکومت و مردم، شکافی به عمق «دریایی از خون» ایجاد شده است که دیگر قابل پل زدن و ترمیم نیست. این دریا، نه تنها مرز میان دو دوران، بلکه محلی است که مقاومت، از دل آن بازتولید می‌شود و نیروی خود را از همین خون‌های ریخته‌شده، تغذیه می‌کند. این خون‌ها، به جای رنگ باختن، به رنگ پایداری و عزم راسخ برای کسب آزادی درآمده‌اند.

این رفتار حکومت، شبیه پزشکی است که برای درمان یک بیماری، تمام عضوهای سالم بیمار را نیز با تیغ جراحی می‌زند؛ سرانجام نه تنها بیمار درمان نمی‌شود، بلکه کاملاً از پا می‌افتد. با هر دستگیری جدید، با هر

اعدام، با هر قطعه خبری دروغین، حکومت نه تنها به پایه‌های خود ضربه می‌زند، بلکه تندباد خشم را شدیدتر می‌سازد. دیگر هیچ دایره‌ای برای گفت‌وگو باقی نمانده است، هیچ پلی برای عبور از این شکاف عمیق وجود ندارد. مردم در برابر سیستمی قرار گرفته‌اند که نه تنها از پذیرش اشتباهات خود سر باز می‌زند، بلکه به شکلی تمامیت‌خواهانه، هرگونه صدا و نشانه حیات مخالف را سرکوب می‌کند. در این وضعیت، مقاومت نه تنها یک انتخاب، بلکه یک ضرورت، یک امر حیاتی، و تنها راه ممکن برای بازپس‌گیری کرامت و آینده‌ی از دست رفته به نظر می‌رسد. این مبارزه، دیگر صرفاً برای مطالبات اقتصادی یا سیاسی محدود نیست؛ بلکه مبارزه‌ای برای بازگرداندن انسانیت و زندگی است. این خود نظام است که با اصرار بر مسیر سرکوب و انکار، به تحکیم مقاومت مردم و مشروعیت‌زدایی خود از هر سوی، دامن می‌زند، و زمینه را برای انفجار نهایی آماده می‌کند.

زمستان ۲۰۲۶، که با سیاهی و درد آغاز شد و هر روزش با صدای گلوله و ناله‌های داغدیدگان در هم آمیخته بود، نه تنها فصلی از تقویم نبود، بلکه به نقطه‌ای محوری و برگشت‌ناپذیر در تاریخ معاصر ایران تبدیل گشت. این زمستان، بر خلاف تمام زمستان‌های پیشین، تنها به سرمای استخوان‌سوز طبیعت محدود نماند، بلکه یخ زدگی قلب‌هایی را به همراه داشت که از بی‌عدالتی و ستم، رنج می‌بردند. تمامی رنج‌ها، بی‌خبری‌های طاقت‌فرسا، جوانان پرپر شده‌ای که هر کدام دنیایی از آرزو بودند و دریای خونی که بی‌وقفه بر زمین تشنه ایران جاری شد، هرگز به فروپاشی و از هم گسیختگی ملت منجر نشد. در کمال شگفتی و قساوت این واقعیت، این مصائب نه تنها عامل تخریب نبودند، بلکه خود به کاتالیزوری قوی و بی‌سابقه برای دگردیسی سوگ‌های فردی و جمعی به سنگری مقدس و مستحکم از مقاومت ملی تبدیل شدند. هر قطره خون، به جای آنکه نشانه‌ای از شکست باشد، بذر جدیدی از آزادی و ایستادگی را در دل خاک ایران کاشت؛ بذری که با اشک مادران و فریادهای عدالت‌خواهی ملت آبیاری شد و اکنون نهالی تنومند از امید را نشان می‌دهد.

تلاش‌های مذبوحانه حکومت برای انکار واقعیت عینی و انسانی، برای سرکوب سازمان‌یافته قضایی و سانسورهای بی‌رحمانه و سیستماتیک، نه تنها مؤثر واقع نشد، بلکه نتیجه‌ای عکس داد. این اقدامات نه تنها نتوانستند شعله‌های خشم و اعتراض را خاموش کنند، بلکه به مشروعیت‌زدایی کامل نظام حاکم در چشم ملت منجر گشتند. هر زندان، هر اعدام، هر تکذیب، هر قطع اینترنت، گویی تیغی بود که آخرین ریشه‌های اعتماد و باور مردم به ساختار قدرت را قطع می‌کرد. دیگر هیچ پرده‌ای برای پنهان کردن حقیقت باقی نمانده بود؛ هیچ توجیهی برای اعمال خشونت و بی‌عدالتی. مردم ایران، با چشمانی باز و قلبی جریحه‌دار، شاهد فروپاشی نهایی هرگونه اعتبار و مشروعیت برای حکومتی بودند که خود را میراث‌دار انقلاب می‌دانست، اما عملاً به قاتل رویاهای یک ملت تبدیل شده بود. تلاشی مذبوحانه برای کم‌اهمیت جلوه دادن آمار تکان‌دهنده کشته‌شدگان، با ارائه ارقامی چون ۳۱۱۷ نفر در برابر ده‌ها هزار کشته و ناپدید، تنها به کنایه‌ای تلخ از بی‌تفاوتی محض و دروغ‌گویی سیستماتیک نظام تبدیل شد که حتی در مرگ فرزندان این سرزمین نیز به فریبکاری ادامه می‌داد. هر آمار رسمی که از سوی حکومت اعلام می‌شد، نه تنها پذیرفته نمی‌شد، بلکه به سندی دیگر بر عدم صداقت و بی‌وجدانی آن‌ها در اذهان عمومی تبدیل می‌گشت. این شکاف عمیق، دیگر با هیچ تدبیر سیاسی یا

پروپاگاندایی قابل پر کردن نبود؛ «دریایی از خون» که میان حکومت و مردم پدید آمده بود، آنقدر وسیع و عمیق بود که هیچ پلی نمی‌توانست بر آن استوار گردد.

این رویدادها، با تمام تلخی‌ها و فجایع بی‌شماری که به بار آوردند، سرآغاز تولد مقاومتی نوین و پایدار در ایران را بشارت می‌دهند. مقاومتی که نه از محاسبات سیاسی ناسیونالیسم یا منافع اقتصادی، بلکه از عمق رنج‌های انسانی و زخم‌های روحی یک ملت سرچشمه می‌گیرد. این مقاومت، ریشه در خانه‌هایی دارد که شب‌ها چراغشان روشن می‌ماند تا شاید نشانه‌ای از بازگشت گمشده‌ای باشد؛ ریشه در فریادهای «نذارید من بمیرم، من هنوز جوانی نکرده‌ام» که از گلوئی حسین محمودی‌برام شنیده شد و به مرثیه‌ای برای نسلی بدل گشت که رویاهایش به خاک سپرده شد. این مقاومت، از «رقص سوگ» مادرانی نشأت می‌گیرد که به جای اشک، اراده و عزم راسخ را در حرکات خود فریاد زدند؛ رقص‌هایی که نشان دادند ناامیدی، دیگر به معنای فروپاشی نیست، بلکه می‌تواند به تصمیمی راسخ برای ایستادگی و تغییر تبدیل شود. دیگر نه «پول تیر» و نه دفن مخفیانه پیکر عزیزان، هیچ کدام نتوانستند شعله‌های پنهان مقاومت را خاموش کنند. برعکس، هر کدام از این جنایات، به پاره‌ای از سوخت برای این شعله تبدیل گشتند و آن را فروزان‌تر ساختند.

این دگردیسی عمیق، پیامدهای بلندمدتی برای آینده ایران خواهد داشت که فراتر از هرگونه تحلیل سطحی سیاسی است. جامعه ایران، که روزی از بی‌تفاوتی و ناامیدی رنج می‌برد، اکنون به بلوغی جمعی دست یافته است. مردم نه تنها از قربانی بودن عبور کرده‌اند، بلکه مسئولیت سرنوشت خود و آینده فرزندانشان را به عهده گرفته‌اند. این مسئولیت‌پذیری جمعی، پیوستگی و همدلی بی‌سابقه‌ای را میان اقشار مختلف جامعه، از هر قومیت و مذهبی، پدید آورده است. پیوندی ناگسستنی که بر اساس درد مشترک و آرزوی مشترک برای آزادی و کرامت انسانی شکل گرفته است. این رویدادها، پایه و اساس یک هویت ملی جدید را فراهم آورده‌اند؛ هویتی که دیگر بر گذشته‌ای پرشکوه یا ایدئولوژی‌های تحمیلی بنا نشده، بلکه بر مقاومت در برابر ستم و فداکاری برای آینده‌ای روشن‌تر استوار است.

امید به فردایی آزاد و روشن‌تر، اکنون نه یک رویای دست‌نیافتنی، بلکه به یک ضرورت حیاتی و یک باور عمیق در دل ملت ایران تبدیل شده است. این امید، از دل همین دریای خون، با همت و اراده ملتی که از خودگذشتگی را در عمل آموخته است، طلوع خواهد کرد. آینده ایران، از دل ویرانی‌ها و رنج‌های زمستان ۲۰۲۶، به شکلی متفاوت رقم خواهد خورد. این آینده، نه با سرکوب و انکار، بلکه با عدالت و بازپس‌گیری حقوق از دست رفته، با کرامت و احترام به هر شهروند ایرانی ساخته خواهد شد. دیگر کسی نمی‌تواند فراموش کند که هزاران جوان، زندگی خود را فدای این آرزو کردند. خون آن‌ها، جوهری شد که بر صفحات تاریخ نوین ایران، عهده‌ی ناگسستنی میان ملت و آزادی نوشت.

این فصل از تاریخ ایران، نه با مرگ و پایان، بلکه با تولد و آغازگرایی به سمت رهایی و رستگاری بسته می‌شود. از خاکستر رنج‌ها، ققنوس مقاومت برمی‌خیزد و بال‌هایش را به سوی افق روشن فردا می‌گشاید. این طلوع، نویدبخش پایان دوران تاریکی و ستم است؛ پایانی که نه از سر ناتوانی، بلکه از سر اراده‌ای پولادین و ایمانی عمیق به آزادی پدید آمده است. ایران، با گذر از این زمستان سخت و پردرد، قوی‌تر، متحدتر و مصمم‌تر از همیشه، به سوی آینده‌ای گام خواهد برداشت که در آن، پژواک فریادهای عدالت‌خواهی و رویاهای پرپر شده، به سرود ملی آزادی بدل خواهد شد. این مبارزه، نه تنها برای یک تغییر سیاسی، بلکه برای بازتعریف انسانیت، برای بازپس‌گیری کرامت و برای بازسازی روحی است که در طول سالیان متمادی زیر سایه استبداد پژمرده بود. ملت ایران، اکنون در آستانه‌ی طلوعی است که نور آن نه تنها مرزهای این سرزمین را روشن خواهد کرد، بلکه شعله‌ی امیدی برای تمام مظلومان جهان خواهد بود. این آینده، دیر یا زود، با اراده و عزم راسخ این ملت، قطعاً فرا خواهد رسید.

عبدالرضا اژدري